

## جنبه تعلیمی هزل در مثنوی مولوی و حدیقه سنایی

محمد رضا سالکی<sup>۱</sup>

چکیده:

مولانا جلال الدین محمد مولوی از عارفان و بزرگان این مرز و بوم است؛ وی کتاب گران سنگ مثنوی را برای آموزش و تعلیم مریدان و دیگر خوانندگان خویش به نظم در آورده است. سنایی نیز یکی از شاعران بزرگ و تأثیر گذار در ادب فارسی است. تأثیر سنایی بر شاعران پس از وی تا قرن ها باقی بود و باعث شد تا ادب فارسی راهی نو در پیش گیرد. لیک هم در مثنوی و هم در حدیقه با هزل هایی سخت زنده و گاه همراه با کلمات سست و رکیک روبرو می شویم.

در این جستار تلاش می کنیم تا ابتدا طنز و هزل را از دیدگاه برخی صاحب نظران تعریف کنیم و سپس این نکته را باز نماییم که مولانا جلال الدین بلخی و حکیم سنایی منحصرأ در جهت تعلیم و آموزش نکته های عالی اخلاقی و عرفانی از هزل و طنز سود جسته اند.

کلید واژه‌ها:

مولوی، هزل، طنز، مثنوی، سنایی، حدیقه الحقیقه

## مقدمه

طنز در واژه به معنی: « افسوس کردن، طعنه زدن، مسخره، طعنه، سرزنش و ناز آمده است.» (فرهنگ فارسی معین، ذیل واژه طنز) طنز در متون گذشته فارسی به مفهوم امروزی به کار نمی رفت و بیشتر به معنی « طعنه» به کار برده می شد، اما امروزه طنز را « برای انتقادی که به صورت خنده آور و مضحک بیان می شود» (جوادی، ۱۳۸۴: ۱۲) به کار می برند. شفیع کدکنی طنز را « تصویر هنری اجتماع نقیضین و ضدین» (شفیع کدکنی، ۱۳۷۹: ۱۲) تعریف کرده و آن را از هزل و هجو و مضاحک جدا می داند. اما هر ساخت پارادوکسیکالی لزوماً طنز نیست. می توان گفت، نسبت تصویر هنری اجتماع نقیضین با طنز، نسبت عموم و خصوص مطلق است.

جواد مجابی در تعریف طنز می نویسد: « طنز، اثری هنری و آگاهانه است که غرابت رفتار آدمی و شگفتی پر تناقض واقعیت را آشکار می کند» (مجابی، ۱۳۵۳: ۵۰) علی اصغر حلبی واژه طنز را معادل «Irony» انگلیسی و مسخره کردن فارسی می داند و بیتهایی از شاعران پارسی گوی را برای تأیید این مفهوم آورده است. (حلبی، ۱۳۷۷: ۱۴۵)

هزل را نیز مقابل جد دانسته اند و در زبان فارسی آن را به معنی بیهوده گفتن، لاغ و سخن بیهوده آورده اند؛ همچنین معانی دیگر چون دروغ، خلاف واقع و باطل و سخنان زشت و شرم آور به قصد شوخی را به معانی آن افزوده اند. در ادبیات فارسی به درستی مرز هجو و هزل و طنز را، نمی توان از هم بازشناخت. ساختار و معانی آنها چنان به هم آمیخته و پیوسته است که کار پژوهشگر را در مرزبندی آنها دشوار می کند. « هزلیات » عنوانی است که به اشعار غیر جدی شاعران پیشین اطلاق می شود، لیک در این نمونه ها به هجو و طنز نیز برمی خوریم. در ادبیات فارسی بعد از اسلام هزل را مترادف هجو آورده اند. پزشک زاد، طنز پرداز معاصر، درباره هزل می نویسد: «هزل از آغاز ادبیات بعد از اسلام و در اشعار شعرای ایرانی به چشم می خورد، ولی مترادف آنچه که ما امروز هجو می نامیم، بوده، یعنی بگو مگوی شاعران بین خودشان، که غالباً با الفاظ رکیک، معایب و نواقص، نحوه زندگی و حتی نقایص جسمانی یکدیگر را بر ملا می کردند و عملاً چیزی در حدود فحش و ناسزای منظوم بوده است» (پزشک زاد، ۱۳۵۳: ۷) اما از قرن ششم هجری به سبب آشوبها و فتنه های اجتماعی و

هرج و مرج سیاسی، محتوای هزل تغییر کرده و به انتقادات اجتماعی بدل شده است. اولین نمونه‌ها را در حدیقه سنایی و اوج کمال آن را در نوشته‌های عبید زاکانی می‌توان دید.

با توجه به آنچه گفتیم معنای هزل را امروزه چنین می‌توان گفت: هزل عبارت است از شوخی و بیهوده‌گویی که تنها هدف آن خنداندن خواننده و شنونده است، به ویژه آنکه کلمات رکیک نیز در آن به کار رفته باشد. اما طنز سخنی است که هسته‌ای درونی حاوی فکر و اندیشه خاصی دارد که در پوسته و ظاهری از شوخی ارائه می‌شود. همان که سعدی سقمونیای شکر آلودش نامیده است. ویژگی اصلی و برجسته طنز انتقاد است، سخنی است که مخاطب را به اندیشیدن وا می‌دارد و هدفش اصلاح کژی‌ها و کاستی‌هاست.

طنز و هزل در طول تاریخ ادبیات فارسی، سلاحی بوده است برای پیکار با ستمکاران و خون‌آشامانی که با زور و شمشیر و شلاق، از مردم بی‌دفاع این مرز و بوم، دمار برآورده بودند. مردمی که گرچه به ظاهر تسلیم آن نامردمان از خدا بی‌خبر می‌شدند، اما همواره از نظر فرهنگی بر آنان برتری داشتند. طنز پردازی و لطیفه‌سازی برای ایرانیان، چونان سلاحی برای مبارزه با اشغالگران بی‌رحم بود. شاید بتوان گفت که هیچ قوم و ملت و سرزمینی چون سرزمین و اقوام ایرانی آماج حمله‌های پیاپی بیگانگان نبوده است. ایرانیان که از نظر قدرت نظامی، توان مبارزه با آنان را نداشتند، با طنز و هزل به مبارزه منفی با اشغالگران بیگانه می‌پرداختند. لطیفه‌هایی که هم برای مردم آرام بخشی مؤثر بود و هم مبارزه‌ای با حاکمان زورگو و ستم پیشه. برای همین است که شعر و ادب پارسی سرشار از کنایه، استعاره و ... است و از این نظر شعر و ادب هیچ قوم و ملتی به پای آن نمی‌رسد و در طنز پردازی و لطیفه‌گویی نظیری برای ایرانیان نمی‌توان یافت.

یکی از انگیزه‌های مولوی و سنایی که موجب شده است، خود را مجاز به استفاده از هزل و کلمات رکیک بدانند، «درستی در شکست» و «جنبه تعلیمی هزل» است. در نگاه مولانا گاه بدی و شرّ مقدمه نیکی و خیر است و این درست همان چیزی است که آدمهای معمولی از درک آن عاجزند. این مفهوم در قرآن عظیم نیز آمده است و به انسانها یادآور شده است که: «عسی أن تکرهوا شیئاً و هوَ خیرٌ لکم» (۲۱۶ / بقره). تیغ جراحی پزشک حاذق - هر چند برای بیمار خوش‌نیايد - در پی دریدن و گسستن، راحت، بهبودی و آرامش به ارمغان

می آورد؛ این تیغ با شمشیر جلاد که جز مرگ و نابودی نمی شناسد، تفاوت دارد. این دو به فاصله زمین تا آسمان از هم دورند. درک و دریافت این معنی در عالم ظاهر و کارهای معمول در زندگی آسان است، لیک در بسیاری از مفاهیم معنوی هر کسی را توان فهم آن نیست. پیش از ورود به بحث اصلی، ضروری است یادآوری نمایم که در ارجاع به مثنوی مولوی عدد اول شماره دفتر و اعداد بعد از آن شماره ابیات است. نیز در ارجاع به حدیقه سنائی اعداد نشان دهنده صفحه می باشد.

### هزل و تعلیم در مثنوی

مولوی برای آنکه بتواند این مفهوم ذهنی را به خوانندگان و شنوندگان خویش بیاموزد، در جای جای مثنوی، حکایتهایی آورده است؛ مثلهایی از زندگی روزمره و قابل لمس، تا آن مفهوم دریافته شود. از جمله:

اشخاصی که زر می دهند تا حجام نیش خون آشام را بر رگشان زند. نیز آن درزی که برای دوختن لباس، ابتدا پارچه را تکه تکه می کند:

مرد خود زر می دهد حجام را	می نوازد نیش خون آشام را
چون گرانیها اساس راحت است	تلخها هم پیشوای نعمت است
و:	(مولوی، ۱۳۶۴: ۲ / ۱۸۳۶ - ۱۸۳۰)

پاره پاره کرد درزی جامه را	کس زند آن درزی علامه را؟
که چرا این اطلس بگزیده را	بر دریدی چه کنم بدریده را؟
	(همان: ۴ / ۲۳۵۱ - ۲۳۴۸)

همچنین وقتی که می خواهند ساختمان کهنه‌ای را نو کنند، ابتدا باید آن را ویران کرد، تا

بتوان بنایی زیبا و نو ساخت:

هر بنای کهنه که آبادان کنند	نه که اول کهنه را ویران کنند؟
همچنین نجار و حداد و قصاب	هستشان پیش از عمارتها خراب
	(همان: ۲۳۵۱ - ۲۳۵۰)

گازرانی که قصد شستن لباسها را دارند، کارشان نقض کننده همدیگر است، اما این اعمال ضد یکدیگر باعث نمی شود که به نتیجه مطلوب نرسند، بلکه به عکس لازمه آنکه اینان به نتیجه دلخواه برسند، همین اعمال ضد و نقیض است:

آن دو انبازان گآزر را بیین	هست در ظاهر خلافی زآن و این
آن یکی کرباس را درآب زد	و آن دگر همباز، خشکش می کند
باز او آن خشک را تر می کند	همچو زاستیزه به ضد برمی تند
لیک این دو ضد استیزه نما	یکدل و یک کار باشد در رضا

(همان : ۱ / ۳۰۸۵ - ۳۰۸۲)

برای رسیدن میوه، می باید شکوفه ها ریخته شود و تا این کار انجام نگیرد، نمی توان انتظار میوه داشت:

چون شکوفه ریخت میوه سر کند	چون که تن بشکست جان سر برزند
چون شکوفه ریخت میوه شد پدید	چون که آن گم شد، شد این اندر مزید

(همان : ۲۹۳۱ - ۲۹۲۹)

هر شکستی، سرآغاز درستی و پیشرفت است. نیز جهان مادی با جنگ ضدها بر سرپای ایستاده است و پایان جنگ آنها، مرگ و نابودی است.

آن یکی آمد زمین را می شکافت	ابلهی فریاد کرد و بر نتافت
کین زمین را از چه ویران می کنی؟	می شکافی و پریشان می کنی
گفت ای ابله برو بر من مران	تو عمارت از خرابی باز دان

(همان : ۲۳۴۳ - ۲۳۴۱)

## مرگ و زندگی

مرگ و زندگی نیز پیوسته با هم هستند. مرگ پایان نیست، پایان یک دوره و آغاز دوره ای کامل تر است. هیچ پدیده ای از مرگ زیان نمی بیند. جماد از جمادی می میرد و به نبات تبدیل می شود، مرگ گیاه، آغاز زندگی حیوانی اوست و مردن حیوان، تولد او را در عالم انسانی سبب می شود.

برای آدمیان البتّه مرگ ناخوشایند است، آن را دوست نمی دارند و از آن گریزانند، سبب آن ناآگاهی آنان است، که به درستی مرگ را نمی شناسند و آن را نقطه پایانی برای زندگی می دانند، لیک آنانی که ژرف نگر هستند و به عمق پدیده ها نظر دارند و تغییرات آنها را عالمانه پی گیری می کنند، می دانند که مرگ نه تنها ناخوشایند و زشت نیست، که زیبا و خواستنی و لازم نیز هست.

مولوی با ژرف نگری عالمانه و عارفانه خود، این پدیده را به خوبی تبیین کرده است. وی مرگ را جزو مراحل تکاملی و لازم برای همه موجودات از جماد گرفته تا آدمی و ... می داند.

هستی حیوان شد از مرگ نبات	راست آمد «أَقْتُلُونِي يَا ثِقَات»
چون چنین بردی است ما را بعد مات	راست آمد «إِنَّ فِي قَتْلِي حَيَات»
آن چنان کان طعمه شد قوت بشر	از جمادی بر شد و شد جانور

(همان: ۳ / ۴۱۸۹ - ۴۱۸۶)

در مثنوی چرخه تکاملی از جماد تا آدم و بالاتر از او را به زیبایی می بینیم و این مهم از نگاه تیزبین مولوی دورنمانده است. در نگاه مولوی جز خداوند، سایر پدیده ها در تغییر و تکاملند.

از جمادی مردم و نامی شدم	وز نما مُردَم به حیوان برزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی ز مُردن کم شدم؟
حمله دیگر بمیرم از بشر	تا بر آرم از ملایک پرّوسر
وز ملک هم بایدم جستن زجو	كُلّ شئیءِ هَالِكِ الْاَوْجِهه
بار دیگر از ملک قربان شوم	آنچه اندر و هم ناید آن شوم
پس عدم گردم چون ارغنون	گویدم اَنَا اليه راجعون
مرگ دان آنک اتفاق امت است	کاب حیوانی نهان در ظلمت است

(همان: ۳۹۰۸ - ۳۹۰۲)

نو شدن و رو به جلو رفتن، یکی از باورهای بنیادین مولوی است و به هر مناسبتی به آن اشاره می کند.

چون اساس خانه ای می افکنند  
اولین بنیاد را برمی کنند  
گل برآرند اول از قعر زمین  
تا به آخر بر کشی ماء معین  
(همان: ۲ / ۱۸۳۲ - ۱۸۳۱)

بیشتر گفتیم که درک «درستی در شکست» برای هر کسی آسان نیست و به نظر مولوی کسانی این مفهوم را درک می کنند که چشم آخر بین داشته و از راز و رمز آن به خوبی آگاهی داشته باشند. برای رسیدن به چنین بینشی می باید پر و بالی از نورداشت، تا بر اوج قلعه بینش همه چیز را آنگونه که هست ببینیم و با دیدگان آخر بین، به حقیقت عریان نظر اندازیم. اگر چنین نباشد، چه بسا که درستی ها را نیز شکست بپنداریم. در تاریخ بشریت، همین کج فهمی ها و برداشتهای نادرست، سبب شده است تا بسیاری از عدالت خواهان و مردم دوستان، به نام ستمگر و دشمن مردم طرد و نابود شوند. یزید و یزیدیان در طول تاریخ با سوء استفاده از ساده لوحی و کج فهمی های مردم، همواره پاک ترین و بهترین فرزندان آدم را به تیغ جلادان و خون آشامان سپردند. این جنایتها گرچه به دست ستم پیشگان دژخیم و دشمن بشریت انجام گرفته است، لیک مردمان ساده لوح و کج فهم نیز در آن شریکند.

### ظاهر رهزن است

مولوی، آدمیان را به چند دسته تقسیم می کند: دسته اول بینش و آگاهی درست دارند و خیلی زود حقایق را در می یابند. دسته دوم اگرچه کمی دیر، لیک با برخورد با اولین نشانه ها، آن را درک می کنند. دسته سوم، پس از زیان دیدن و تجربه در می یابند و دسته چهارم وقتی متوجه می شوند که کار از کار گذشته است و دیگر اقدامی نمی توان کرد.

قهر شیرین را به تلخی می برد  
تلخ با شیرین کجا اندر خورد  
تلخ و شیرین زین نظر ناید پدید  
از دریچه عاقبت تانند دید  
چشم آخر بین تواند دید راست  
چشم آخور بین غرور است و خطاست  
ای بسا شیرین که چون شکر بود  
لیک ز هر اندر شکر مضمهر بود  
آنکه زیرک تر به بو بشناسدش  
وان دگر چون بر لب و دندان زدش  
وان دگر را در گلو پیدا کند  
وان دگر را در بدن رسوا کند

وان دگر را در حدث سوزش دهد  
وان دگر را بعد ایام و شهر  
خرج آن در دخل آموزش دهد  
وان دگر را بعد مرگ از قعر گور  
(همان: ۱ / ۲۵۸۹ - ۲۵۸۱)

هر کسی، با هر دیدگاه و طرز تفکری می‌تواند دو چیز متضاد را از هم تشخیص دهد، اما کمتر کسی می‌تواند بفهمد که در دل یک پدیده، ضد آن نهفته است. این تمیز از هر کسی بر نمی‌آید. به باور مولوی، تنها مردان خدا قادرند این مفهوم را درک کنند و بقیه مردم، تنها ظاهر آن را می‌بینند و می‌فهمند.

قهر را از لطف داند هر کسی  
لیک لطفی قهر در پنهان شده  
خواه دانا خواه نادان یا خسی  
یا که قهری در دل لطف آمده  
کش بود در دل محک جانی‌ای  
کم کسی داند مگر ربانی‌ای  
(همان: ۳ / ۱۵۰۹ - ۱۵۰۷)

### موسی (ع) و خضر

یکی از رساترین داستانها در این زمینه، داستان «موسی و خضر» است که مولوی با بهره‌گیری از این قصه قرآنی، به زیبایی نشان داده است که فریفته شدن به ظاهر و رویه بیرونی کارها دور از خرد آدمی است. گاه لازم است کاری به ظاهر زشت و بد انجام شود تا به نتیجه‌ای زیباتر و بهتر برسد. کشتن زرگر به دست آن طبیب الهی، کشتی شکستن خضر و کارهای دیگر وی، که همه به ظاهر ناروا و بد هستند، عین درستی و عدالتند. اگر خضر به ظاهر کشتی را می‌شکند، در این شکست صد درستی و راستی نهفته است، لیک هر کسی توانایی درک آن را ندارد. مولوی می‌گوید: حتی موسی با آن جایگاه و مقام از رمز کار خضر آگاهی نداشت و بر او خرده گرفت، چه رسد به انسانهای معمولی؛ بنابر این باید مواظب بود و بیهوده بر ظاهر حکم نکرد.

گر خضر در بحر کشتی را شکست  
پاک بود از شهوت و حرص و هوا  
صد درستی در شکست خضر هست  
نیک کرد او لیک نیک بد نما

(همان: ۱ / ۲۳۶ - ۲۳۵)



پس خضر کشتی برای این شکست  
تا که آن کشتی زغاصب باز رست  
(همان: ۵: ۷۱۴)

خضر کشتی را برای آن شکست  
تا تواند کشتی از فجار رست  
(همان: ۴: ۲۷۵۵)

از نظر مولوی اگر کسی خود راز و رمز ظاهر کارها را نمی داند، می باید به دانایان و آگاهان راز اطمینان کند و بر آنان خرده نگیرد.

چون گرفتت پیر، هین تسلیم شو  
صبر کن بر کار خضر بی نفاق  
گر چه کشتی بشکند تو دم مزن  
همچو موسی زیر حکم خضر رو  
تا نگوید خضر رو هَذَا فراق  
گر چه طفلی را کشد تو مو مکن  
(همان: ۱/ ۲۹۷۱ - ۲۹۶۹)

موسی چون حال خضر را نمی داند، سبب کارهای او را نیز در نمی یابد؛ بنابراین مولوی به مخاطبان خویش سفارش می کند که با بصیرت و بینایی قدم گذارند و هر پدیده‌ای را به درستی و با ژرف نگری نگاه کنند و بر ظاهر حکم نکنند.

چون مناسبهای افعال خضر  
نامناسب می نمود افعال او  
و هم موسی با همه نور و هنر  
عقل موسی بود در دیدش کدر  
پیش موسی چون نبودش حال او  
شد از آن محجوب توبی پر مپر  
(همان: ۲/ ۳۲۶۳ - ۳۲۶۲)  
(همان: ۱/ ۲۳۷)

### خنده در گریه

وجود گنج در ویرانه ها نیز، دست مایه ای برای مولوی شده است تا با بیان آن نشان دهد که درستی در شکست امکان پذیر است و اساساً هر پدیده ای ضد و نقیض خود را در درون خویش دارد.

ذوق خنده دیده ای ای خیره خند  
خنده ها در گریه ها آمد کتیم  
ذوق در غمهاست پی گم کرده اند  
ذوق گریه بین که هست آن کان قند...  
گنج در ویرانه ها جوای سلیم  
آب حیوان را به ظلمت برده اند  
(همان: ۶/ ۱۵۸۷ - ۱۵۸۳)

مولوی در هر پدیده ای به روشنی ضدّ آن را می بیند. در لطف، قهر؛ در زشتی، زیبایی؛ در بدی، نیکی و در هزل، جدّ را می نگرد.

لطف مخفی در میان قهرها  
در حدث پنهان عقیق بی بها  
(همان: ۵ / ۱۶۶۵)

گاه نیز تلخی را بهتر از شیرینی، قهر را بهتر از لطف و شکست را مفیدتر از درستی می داند. زیرا در سختی ها و شکست ها آدمی آبدیده می شود و می تواند سربلند و سرافراز به زندگی خویش ادامه دهد.

گر طپانچه می زنم من بریتیم  
این طپانچه خوشتر از حلوای او  
قهر حق بهتر ز صد حلم من است  
وردهد حلوا به دستش آن حلیم  
ور شود غرّه به حلوا وای او...  
منع کرد جان زحق جان کندن است  
(همان: ۱۶۶۶ - ۱۶۶۲)

و در داستانی در دفتر چهارم واعظی را تصویر می کند که بر منبر دزدان و ظالمان را دعا می کرد؛ چون از او پرسیدند گفت: هرگاه می خواستم از خدا دور شوم، چندان به من ستم کردند که به راه خیر بازگشتم.

بنده می نالد به حق از درد و نیش  
حق همی گوید که آخر رنج و درد  
این گله زان نعمتی کن کت زند  
در حقیقت هر عدو داروی توست  
که از او اندر گریزی در خلا  
صد شکایت می کند از رنج خویش  
مرترا لابه کنان و راست کرد  
از در ما دور و مطرودت کند  
کیمیا و نافع و دلجوی توست  
استعانت جویی از لطف خدا  
(همان، ۴ / ۹۵ - ۹۱)

زیرا خداوند در شکست پای، پَر و بال می بخشد و آن را که به چاه گرفتار شده است، در می گشاید.

در شکست پای بخشد حق پری  
هم زعفر چاه بگشاید دری  
(همان: ۳ / ۴۸۰۸)

گر نبودی این پلیدی های ما  
کی بُدی این بارنامه آب را  
(همان: ۵ / ۲۰۹)

طنز، هزل و داستانهای رکیک از دیدگاه مولوی «درستی» است که در ظاهر «شکست» جلوه می‌کند. خوبی و زیبایی است که به ظاهر بد و زشت می‌نماید. تیغی است که حجام فکرها و اندیشه‌ها بر رگ کودک نادانی‌های ما می‌زند، که اگرچه تلخ و دردناک است، اما عین درمان است:

بچه می لرزد از آن تیغ حجام      مادر مشفق در آن غم شادکام  
(همان: ۱/ ۲۴۴)

گاه نشان دادن زشتی‌ها و عیان کردن آنها، بیشتر از پنهان داشتن، می‌تواند موجب صلاح و درستی شود. هرگاه پزشک درد و بیماری بیمار را به وی بگوید، او به دنبال دارو و پرهیز خواهد رفت و درمان خویش را اولین و مهمترین کار خود خواهد دانست. هزل و طنز مولوی در خدمت درمان مخاطبان و خوانندگان اوست. هزلش تنها در رویه و ظاهر هزل است، لیک در حقیقت جد است:

در حروف مختلف شور و شکی است      گرچه از یک رو سرتا پا یکی است  
از یکی رو ضدّ و یک رو متحد      از یکی رو هزل و از یک روی جد  
(همان: ۲۹۱۶ - ۲۹۱۵)

طنز و هزل در مثنوی، گرچه گاه به ظاهر ضدّ اخلاقی است، لیک در حقیقت در خدمت اخلاق و زدودن بدی‌ها و پلیدی‌های درون آدمیان است.

بر نمد چوبی که آن را مرد زد      بر نمد آن را نبرد برگرد زد  
گر بزد آن اسب را آن کینه کش      آن نبرد بر اسب زد بر سکسکش  
تا زسکسک وارهد خوش پی شود      شیره را زندان کنی تامی شود  
مادر ارگوید ترا مرگ تو باد      مرگ آن خو خواهد و مرگ فساد  
(همان: ۳/ ۴۰۱۷ - ۴۰۱۲)

مولوی به پیروی از سنایی «هزل» خود را تعلیم نامیده است. وی به این جنبه از هزل و طنز بسیار اهمّیت داده است. مولوی در دفتر پنجم بیت سنایی را در آغاز داستان «مخنث ولوطی» آورده است.

بیت من بیت نیست اقلیم است      هزل من هزل نیست تعلیم است  
(همان: ۵/ ص ۹۵۰)

## آشنایی با زبان مخاطب

مولوی باور دارد، که برای آموزش به هر کسی باید زبان او را به کار گرفت و این از فضل استاد چیزی نمی‌گاهد. بسیاری از افراد شوخی و طنز و هزل را بهتر می‌پسندند و این گونه نوشته‌ها را به خوبی می‌پذیرند و می‌خوانند. کودک زبان خویش را بهتر درک می‌کند و هنگامی که پدر می‌خواهد با او ارتباط برقرار کند، زبان کودکی می‌گشاید و همچون کودک «تی تی» می‌کند:

گفت بهر فهم اصحاب جدال  
گرچه عقلش هندسه گیتی کند  
گر الف چیزی ندارد گوید او  
از زبان خود برون باید شدن  
تا بیاموزد ز تو او علم و فن  
(همان: ۲ / ۳۳۱۸ - ۳۳۱۴)

گر دلیلی گفت آن مرد وصال  
بهر طفل تو پدر تی تی کند  
کم نگرده فضل استاد از غلو  
از پی تعلیم آن بسته دهن  
در زبان او بیاید آمدن

هزل مولوی در مثنوی تعلیم و آموزش است. خواننده مثنوی باید این را بداند و به ظاهر آن فریفته نشود. آن را جدّ ببیند و نکته‌های عالی انسانی و عرفانی را از آن استخراج کند و به کار ببندد. آنانی که با نگاه درست و جدی به هزلها و طنزهای مولوی نظر کنند به نتیجه مطلوب خواهند رسید:

تو مشو بر ظاهر هزلش گرو  
(همان: ۴ / ۳۵۵۸)

هزل تعلیم است آن را جد شنو

علاوه بر این توجه به مخاطب و جدی گرفتن او، باعث می‌شود تا برای آن که بحث‌های خشک علمی وی را خسته و خواب آلود نکند، گاه گاهی با طنز و هزلی، البته هدف دار و با معنی بلند و عالی، لبخندی بر لبان وی بنشانند و توجه او را جلب کند. مولوی، مثنوی را در حضور جمعی از مریدان و مردم عادی می‌سروده و حسام الدین چلبی آن را می‌نوشته است و مولوی بخت آن را داشته تا واکنش مخاطبان مثنوی را رودر رو ببیند و اساساً یکی از عواملی که سبب شده است، مثنوی همواره تازگی و طراوت خود را حفظ نماید، همین بوده که مولوی واکنش مخاطبان و شنوندگان را می‌دیده و سعی می‌کرده تا سخنش ملال آور

نباشد. مولوی آن گاه که می‌بیند شنونده‌اش ملول شده و پلک‌هایش سنگین گردیده است، یا دامن سخن را در می‌چیند و یا با لطیفه‌ای سعی می‌کند خستگی او را به درآورد:

مستمع خفته است کوه کن خطاب  
ای خطیب این نقش کم کن تو بر آب  
(همان: ۱۰۹۴)

بحث‌های خشک علمی و نکات و مضامین پیچیده عرفانی خواننده و شنونده را خسته می‌کند و سبب می‌شود تا وی به مطالب کتاب و یا گوینده کم توجه یا بی توجه گردد. برای همین است که مولوی، سخن را به سرکنگبین تشبیه می‌کند که سرکه و انگبین آن باید در حد اعتدال باشد، اگر سرکه بیش از حد باشد، می‌باید، شکر و شیرینی آن را افزود تا هر دو در حد اعتدال باشد. نه تُرشی افزون تر باشد و نه شکر و انگبین. پس زمانی که مضامین پیچیده و خشک و بی‌روح علمی شنوندگان و خواننده را به خستگی بکشاند می‌باید لطیفه‌ای هزل‌آمیز یا طنزآلود بیان نمود تا ضمن آنکه ملالش برطرف شود نکته‌ای عالی و انسانی نیز بیاموزد.

چون که سرکه سرگی افزودن کند  
پس شکر را واجب افزونی کند  
قهر سرکه لطف همچون انگبین  
کین دو باشد رکن هر سرکنجبین  
(همان: ۱۸ / ۶ - ۱۷)

### مرد مفلس و کرد صاحب اشتر

برای نمونه یکی از داستانهای طنز آمیز مثنوی را در این بخش می‌آوریم؛ داستان «تعریف کردن منادیان مفلس را گرد شهر» که در دفتر دوم مثنوی (بیت ۸۵۸ تا ۶۷۸) آمده است و با این بیت آغاز می‌شود:

بود شخصی مفلسی بی خان و مان  
مانده در زندان و بند بی امان

این داستان از طنزهای زیبا و کم نظیر مثنوی است؛ بخش عمده این طنز گفتگو (دیالوگ) است، گفتگو و شکایت زندانیان با وکیل قاضی که شوخی‌های کلامی زیبایی دارد، یاوه تاز، طبل خوار، دوزخ گلو، داد دادن از قحط سه ساله، گاو میش، و ... کنایه‌ها و شوخیهای دلپذیر و طنزآمیزی است که در گفتگوی زندانیان دیده می‌شود.

گفتگوی قاضی با مفلس و گفتگوی گُرد صاحب اشتر با مفلس و کنایه زدن های مفلس به صاحب شتر مثل « نیست اندر خانه کس»، «طبل افلاسم به چرخ سابعه»، «گوش پر بودن از طمع» و ... همچنین منادیان که مفلس را با صفاتی مثل: مثل: قلب، دغا، دَبّه، خوش دم و گلو فراخ و کنایه هایی مانند: «با شعار نو و دثار شاخ شاخ بودن»، طنز کلامی را پدید آورده است.

در حالت طبیعی همه از زندانی شدن و محدودیت داشتن ناراحت و گریزانند، لیک مرد مفلس زندان را پناهگاه امنی برای خود می‌داند و زندانی شدن را موهبت و نعمت. این حالت طنز موقعیت را شکل داده است.

از دیگر موقعیتهای طنزآمیز این داستان، موقعیت صاحب شتر است که خوشحال از کرایه دادن شتر بوده، حتی انعامی هم به مأموران قاضی می‌دهد و تا شب به دنبال منادیان و مفلس شتر سوار می‌دود، به امید گرفتن کرایه ای درست و حسابی، در حالی که یک روز تمام از منادیان می‌شنود که: ایها الناس این مرد، مفلس و بی چیز است، کسی به او وام ندهد، با وی معامله نکند و فریب ظاهرش را نخورد، باز هم در پایان کار از مفلس کرایه طلب می‌کند. این صحنه موقعیت طنزآمیزی را بر اساس پارادوکس (متناقض نما) پدید آورده است.

مرد مفلس زندان را بهشت خود می‌داند. نیز تضاد ظاهر و باطن وی در جهت فریب دادن مردم.

با شعار نو دثار شاخ شاخ

خوش دم است او و گلویش بس فراخ

(همان : ۶۶۸)

### همچنین تقابل و تضاد وی با زندانیان

این داستان، که طنزی اجتماعی است، گوشه ای از زندگی مردم روزگار مولوی را باز می‌نماید. زندانیان از شخص پرخوری شکایت می‌کنند که با دست درازی به سفره‌های دیگران، سهم آنان را می‌خورد، قاضی می‌خواهد او را از زندان آزاد کند تا زندانیان آسوده شوند، لیک او نه تنها خوشحال نمی‌شود، بلکه از قاضی در خواست می‌کند که او را در زندان نگاه دارد؛ زیرا بی خان و مان و بی چیز است. علاوه بر این، داستان تمثیل بسیار زیبایی است برای بیان

آموزه‌های عرفانی مولوی او در این تمثیل به مخاطبان خویش می‌گوید: در دنیا هیچ گوشه‌ای آرام نیست. کسی که آرامش می‌خواهد باید به خلوت گاه حق پناه برد.

بازتاب خیالات ما، محیط را برایمان خوشایند یا ناخوشایند می‌کند، بدان امید صبر تلخ را به شیرینی تحمل می‌کنیم که به گشایش منتهی خواهد شد. صبر با ایمان همراه است، به سخن دیگر آن کس که صبر و تحمل نداشته باشد ایمان ندارد، آدم بی‌ایمان، ناامید و نگران است.

مرد مفلس که زندان را خوش می‌دارد، نماد ابلیس است که در زندان دنیا خوشحال است تا بتواند همچون آن مفلس که غذای زندانیان را می‌خورد، ایمان مردم را از آنان بگیرد. ابلیس با وسوسه‌های گوناگون آدمیان را می‌فریبد و می‌ترساند؛ گاه آنان را فریفته خط و خال زیبا رویان می‌کند و گاه از فقر و تنگدستی می‌ترساند.

آدمی در زندان دنیا مانده است تا افلاشش ثابت شود. خداوند مفلسی شیطان را به ما اعلام کرده است، لیک بسیاری همچون آن کُرد صاحب اشتر آن را درک نمی‌کنند و همچنان فرییش را می‌خورند.

ربُّ أنظر نی الی یوم القیام  
تا که دشمن زادگان را می‌کشم  
وز برای زاد ره نانی بود  
تا برآرند از پشیمانی غریو  
تا بود که افلاس او ثابت شود  
هم منادی کرد در قرآن ما  
(همان: ۶۵۴ - ۶۳۰)

همچو ابلیسی که می‌گفت ای سلام  
کاندرین زندان دنیا من خوشم  
هر که او را قوت ایمانی بود  
می‌ستانم گه به مکر و گه به ریو  
آدمی در حبس دنیا زان بود  
مفلسی ابلیس را یزدان ما

### جنبه تعلیمی هزل در حدیقه الحقیقه سنایی

حدیقه الحقیقه تنها اثر سنایی است که همه سخن سنجان، محققان و منتقدان به اتفاق آن را ارج می‌نهند. مرحوم مدرس رضوی در مقدمه‌ای بر حدیقه، نوشته‌اند: «کتاب حدیقه در تمام عالم متمدن تاثیر کرده و در ادبیات جهان مقام شامخ و ارجمندی را احراز نموده ... آثار

وی همه از نظر لفظ و معنی با افکار بلندی که مخصوص خود اوست، در نهایت فصاحت و بلاغت است و لیکن کتاب حدیقه الحقیقه وی که واسطه العقد این آثار است از شاهکارهای نظم فارسی است. « (سنایی، ۱۳۷۴: ۱۳۷۴) که

در ارزش و اهمّیت حدیقه الحقیقه همین بس که مولانا جلال الدین محمد مولوی، مثنوی جاودانه خویش را به پیروی از آن ساخته و پرداخته است. در هیچ یک از آثار سنایی، هجو و هزل و طنز را، با اهداف عالی، آنچنان که در حدیقه آورده است، نمی توان دید. شفیع کدکنی هجوهای سنایی در کلیات را هم پایه هجو و هزل شاعرانی مانند عثمان مختاری و ... می داند و می نویسد: « بخش قابل ملاحظه‌ای از کلیات سنایی را مجموعه هجاها و مدایح سنایی تشکیل می‌دهد. در این قطب سنایی غالباً شاعری است متوسط لفظاً و معنأ که به راحتی می‌تواند در کنار عثمان مختاری و سید حسن غزنوی و ... که معاصران اویند قرار گیرد. « (شفیع کدکنی، ۱۳۷۶: ۲۶)

اما درباره هجو و هزل‌های سنایی در حدیقه نظر دیگری دارد و می‌نویسد: «کم نیست هتاک‌های او در حدیقه، که هجو است و استوار و زیبا و با همه استهجان لحن، از مهارتی شگفت‌انگیز در زبان شعر خبر می‌دهد ... من اینگونه هجوها را با همه استهجان لحن در هدفی متعالی تر از نوع هجوهای رایج عصر قرار می‌دهم و آن لحن سخن را از لوازم مدار خاکستری وجود او و حتی قطب روشن وجود او می‌دانم.» (همان: ۲۷-۲۶)

حدیقه، زبده و برگزیده افکار و اعتقادات سنایی است. آنچه را که وی طی سالیان عمرش از راه مطالعه، مشاهده، سفر، گفتگو و نشست و برخاست با حکیمان و دانشمندان و عارفان کسب کرده، در حدیقه آورده است. همچنین هجوها و هزلهایی را که در این کتاب آورده جزئی جدایی‌ناپذیر از منظومه فکری او و در جهت تعلیم و آموزش نکات عالی اخلاقی و عرفانی است. در این مثنوی سنایی همه گروهها و طبقات اجتماعی را مخاطب قرار می‌دهد و از آنان انتقاد می‌کند.

کتاب حدیقه الحقیقه سنایی، یک دوره حکمت عملی است که در آن مردم را به خداپرستی، نیکوکاری، پاکدامنی، عشق و محبت و تسلیم در برابر خداوند دعوت می‌کند. اما با طنزها و هزلهایی همراه با دشنام و کلمات سست نیز روبرویم. به راستی هدف و انگیزه سنایی



از آوردن اینگونه هزلها چه بوده است؟ برای پاسخ به این پرسش باید ابتدا به طور کلی هدف او را از منظوم ساختن حدیقه دریابیم و آنگاه به پرسش نخست پاسخ دهیم. سنایی غزنوی شاعری دوران ساز است که به راستی شعر فارسی را به راهی تازه رهنمون شد و تاثیر کلامش تا قرنهای در دیوان شاعران پس از وی به خوبی پیداست. وی از شاعرانی است که در روزگار حیات خویش به شهرت رسید و کلامش خریداران فراوان یافت؛ طبعاً سنایی خود نیز هم از شهرت و هم از تاثیر سخن خویش آگاه بود و برای همین تلاش کرده است تا با نظم حدیقه الحقیقه، معانی دقیق و لطیفه های نغز عرفانی و آموزه های اخلاقی و دینی مورد نظر خویش را به طالبان حقیقت و تشنگان وادی معرفت ارائه دهد. حدیقه را می توان به دو بخش «جدّ و هزل» منقسم ساخت. این دو بخش البته در کتاب جدا نشده و در هم آمیخته است. آموزه های سنایی را در هر دو بخش به خوبی می توان دید. هدف از هزلهای کتاب نیز همان هدف کلی، یعنی آموزش و تعلیم اخلاق است. خود می گوید:

هزل اگر با جد است گو می باش / که از زیر کان کمند او باش

(سنایی، ۱۳۷۴: ۷۱۷)

### شناخت مخاطب

وی سخن را چون سفره ای می داند که میزبان می گستراند و در آن با توجه به ذائقه و سلیقه متفاوت مهمانان، غذاهای گوناگون حاضر می کند؛ بنابراین بخش جدی حدیقه برای آنان که به جدّ مایلند و هزلهای آن برای کسانی که خواندن این گونه نوشته ها را دوست می دارند و وقتشان خوش می شود. حکیم غزنه به خوبی دریافته است که عامه مردم بیشتر به خواندن هزل میل دارند، به ویژه ایرانیان که از حمله های پی در پی بیگانگان و شکستهای دردناک روحشان آزرده شده بود و چنین نوشته هایی هم می توانست خنده را بر لبانشان بنشانند، هم ضعف ها و کاستی هایشان را گوشزد نماید و از این رهگذر نکته ها نیز بیاموزند. سنایی هزل خود را تعلیم نام نهاده است و آن را از جدّ دیگران خوشتر می دارند؛ او در سفره ای که می گستراند هم بره می نهند و هم تره.

زرو جو هست و عیسی و خر هست  
آنچه زر، عیسی آنچه جو، خر او ...  
تره همچو بره به کار آید  
هزل من همچو جد هم از خانه است  
چیز بد همچو نیک درباید  
بیت من بیت نیست اقلیم است  
هزلش از سحر شد روان آمیز  
هزلم از جد دیگران خوشتر  
(همان: ۷۱۸-۷۱۷)

چون مرا اندرین سفر که ره است  
بخورد آنچه هست در خور او  
میزبانی چو خوانی آراید  
گرچه با هزل جد چو بیگانه است  
شاه را چون خزانه آراید  
هزل من هزل نیست تعلیم است  
یعنی از جد اوست جان آویز  
شکر گویم که هست نزد هنر

## دشنام

در حدیقه بیشتر طنزها و هزلها با دشنام و کلمات سست آمیخته است و پیداست که سنایی بیشتر به معنا و تاثیر کلام خود می اندیشیده تا ظاهر آن. انگیزه وی در آوردن اینگونه طنزها و هزلها، بیان واقعیت‌های اجتماعی و نمایاندن زشتی‌ها در برابر دیدگان خوانندگان و مخاطبان اوست، تا از این طریق ابتدا آنان را از بیماری‌های گوناگونی که دچارش هستند بی‌گاهداند و سپس راه درمان را نشان دهد.

اگرچه مولوی نیز در مثنوی به همین شکل عمل کرده است، لیک فضل تقدّم در آوردن این گونه خاصّ از طنز و هزل از آن سنایی است؛ زیرا وی هم مبتکر نظم معانی دقیق و لطیفه‌های نغز عرفانی و هم بنیانگذار طنز و هزل و هجو تعلیمی در شعر فارسی است.

به دلیل همین آغازگری و پیشرو بودن است که لطف سخن و شیرینی بیانش به پای مولوی نمی‌رسد؛ زیرا مولوی از تجربه سنایی در حدیقه بسیار بهره برده ولی سنایی سرمشق و نمونه‌ای نداشته است. مولوی در مثنوی همه جا از سنایی با نام حکیم یاد کرده و گاه بیتی از وی را در آغاز داستانی که روایت کرده، آورده است. (مولوی، ۱۳۶۴: ۹۵۰/۵)

به هر روی سنایی، در بیان طنزها و هزلهای حدیقه، دو هدف عمده و اساسی را دنبال می‌کند: یکی آموزش، پند و اندرز، تعلیم نیکی‌ها و درستی‌ها و دیگر انتقاد از کردارهای زشت طبقات مختلف اجتماعی و اصلاح رفتار آنان است.

توجه بیش از حد سنایی به این هدفهای عالی و معنای کلام باعث شده که وی خود را مجاز به آوردن کلمات سست و رکیک بداند، هر چند بسیاری از اهل تحقیق هیچ عذر و بهانه‌ای را نمی‌پذیرند. استاد زرین کوب هنگام بحث درباره‌ی الفاظ رکیک و مستهجن مثنوی مولوی، آوردن چنین کلماتی را در هم شکننده جلال و وقار محیط معنوی مثنوی می‌داند و می‌نویسد: «حتی اگر ناگزیر به ذکر این الفاظ نیز بوده باشد، می‌بایست چون دیگران مثلاً نظامی و فردوسی به کنایه از آن سخن می‌گفت تا بیشتر موجب کراهت خواننده نباشد.» (زرین کوب، ۱۳۶۷: ۳۹۷)

در مقابل، برخی از پژوهشگران، الفاظ رکیک و مستهجن را نه تنها ضد اخلاقی و بی تربیتی نمی‌دانند که آن را بخشی از اخلاق نیز به شمار می‌آورند. «اگر روزی در این مرز و بوم تاریخ علم اخلاق اسلامی ایرانی دقیقی نوشته شود، باید نخست به این نکته توجه شود که اخلاق در اسلام به دو قسم «اخلاق دینی اسلامی» و «اخلاق فلسفی اسلامی» تقسیم می‌شود. اخلاق فلسفی اسلامی همان اخلاقی است که کم و بیش از فلسفه یونانیان و آثار افلاطون، ابن مسکویه رازی و بسیاری دیگر است. اما اخلاق دینی اسلامی روی هم رفته چهار ریشه دارد: اول، قرآن و حدیث و سیره پیامبر و معصومین است؛ ریشه دوم، کتب کلام و عقاید است. ریشه سوم کتب عرفا و صوفیه و ریشه چهارمین کتب و آثار طنز و هزل و فکاهت.» (حلبی، ۱۳۷۷: ۳۰)

هزلهایی که در حدیقه آمده است، نه تنها موجب کراهت خواننده نمی‌شود، بلکه لبخند را بر لبان آنان می‌نشانند و همراه با شادی و نشاط، به آنان آموزش نیز داده می‌شود.

آنچه که در مجموعه طنزها و هزلهای حدیقه تازگی دارد، گونه‌ای است که نگارنده آن را «هجو انتقادی» می‌نامد. در این گونه هجو، شاعر ضمن آنکه شخص یا صنف مشخصی را هجو می‌کند و دشنام می‌دهد، از معضل و مشکلی اجتماعی نیز سخن می‌گوید و انتقاد می‌کند. برای این گونه هجو انتقادی دو نمونه در اینجا می‌آوریم.

### اندر مذمت علما

بار گوهر بری و گاه خوری  
خر به ، ای خواجه از چنین عالم  
خنجرت هست صف شکستن کو؟  
(سنایی، ۱۳۷۴: ۲۹۲)

علم داری عمل نه، دان که خری  
استرار هست بدرگ و ظالم  
دانشت هست کار بستن کو

دیگر هجوی است با عنوان « شکایت اهل الزمان »

کرده از بر دو فصلک از ترفند  
هیچ نایافته ز حال خبر  
کرده عمر عزیز خویش تلف  
همه را خون حلال بر اجماع  
همه اشتر صفت اسیر مهار ...  
در طلب همچو مرغ پرئنده  
گردشان اندر آمده چو پیاز  
از شریعت به جمله بیگانه  
هر یک از رای خویش رای زده  
همه پیش مراد خویش غلام ...  
(همان: ۶۴۱)

اندرین عصر بوالفضولی چند  
هیچ نادیده از علوم اثر  
همچو خرمانده عاجز معلف  
همه در بند لقمه اند و جماع  
همچو گاو و خر کشنده بار  
در غضب همچو شیر درنده  
حسد و حقد و خشم و شهوت و آز  
همه در جستجوی دانگانه  
شرع را جمله پشت پای زده  
کرده منسوخ شرع را احکام

حکیم غزنه در این بیتها، در هجوی انتقادی از گروهی از عالم نمایان و دین فروشان، آشکارا انتقاد کرده و دشنامهایی نیز به کار برده است. در بیتهای پایانی نیز از پیامبر اسلام (ص) استمداد می‌طلبد و از وی می‌خواهد که سر بردارد و دین فروشان را بر منبر خویش ببیند.

از پی امتت زبهر خدای  
تا بینی که کیست به سردار  
زار گشته شبیر و شیر تو  
(همان)

ای رسول خدای بی همتای  
در مدینه ز روضه سر بردار  
دین فروشان گرفته منبر تو

سنایی علاوه بر انتقاد از عالم نمایان و دین فروشان، که در ادب فارسی بسیار به آن پرداخته شده است، از دیگر طبقات اجتماعی نیز به انتقاد پرداخته و آنان را هجو گفته است.

قاضیان ستمگر، بازاریان، جاهلان، پادشاهان و امرای غافل و ستمگر، صوفیان، ریاکاران و دروغگویان، عوام، شاعران چاپلوس، منجمان، طبیبان، نظامیان و در یک کلمه همه گروههای اجتماعی را بی رحمانه نقد می کند و هجو می گوید، تا شاید آنان را بیدار سازد و به راه درستشان رهنمون گردد.

خویشتن کرده اند شعر تراش ...

(همان: ۶۸۱)

هر دوان ضد یکدیگر باشد ...

که صلاح از وجودشان دور است ...

(همان: ۶۵۰)

یک رمه شاعران شعر پراش

صحبت عامه اسب و خر باشد

مردم عامه همچو زنبور است

Archive of SID

## نتیجه گیری

چه هزل، چه طنز و چه جدّ، در مثنوی همه در خدمت آموزش و تعلیم است. همان طور که از مطالب جدّی در مثنوی بهره برمی گیریم، از طنز و هزل نیز می توان سود جست. حتّی می توان گفت که اندیشمندان و فرزنانگان بسیار بیشتر از مطالب جدّی، از طنزها و هزلها بهره می برند و درس می آموزند. لیک آنان که شخصیت هزل دارند و بر ظاهر هزل فریفته می شوند، نه تنها از هزلها درس نمی آموزند که گمراه تر نیز می شوند. مولوی از اینگونه افراد کوتاه بین نگران است، که با خواندن مثنوی، گمراه تر شوند. وی در حسرت فهم درست است و هر جا فرصت می یابد، از شناخت و درک و دریافت درست سخن می گوید. از نظر مولوی هیچ دردی بدتر از «ناشناخت» و نادانی نیست.

هزلها جدّ است پیش عاقلان

(مولوی، ۱۳۶۴ / ۴ / ۳۵۵۹)

تو بر یار و ندانی عشق باخت

(همان: ۳ / ۳۷۸۱ و ۳۷۸۲)

هر جدی هزل است پیش هازلان

آفتی نبود بتر از ناشناخت

مولوی از این مطلب آگاه است که از هزل او عدّه کمی تعلیم می بینند، لیک همین تعداد اندک را نیز غنیمت می داند؛ زیرا باور دارد که نتایج بسیاری عایدشان خواهد شد. به هر روی یکی از هدفهای بنیادین و اصلی مولوی در آوردن هزل و طنز، آموزش درستی ها و نیکی هاست. تعلیم عشق است و آموزش لطف و صلح و دوستی. وی باور دارد همچنانکه نقش های زشت، از زشتی نقّاش حکایت نمی کند به کار بردن کلمات رکیک و زشت در شعر نیز نشانی از هنر شاعر است، که می تواند از جدّ و هزل و طنز برای آموزش دادن نیکی ها و درستی ها بهره ببرد و می دانیم که مولوی در این زمینه از توانایی بی نظیری برخوردار است.

بلکه از وی زشت را بنمودنی است

هم تواند زشت کردن هم نکو

(همان: ۳ / ۱۳۷۳ - ۱۳۷۲)

زشتی خط زشتی نقّاش نیست

قوّت نقّاش باشد آنکه او

سنایی به عنوان آغازگر شعر و ادب صوفیانه، در بخشهایی از حدیقه در هیات یک منتقد بزرگ اجتماعی و آموزگاری دلسوز و متعصب ظاهر شده است. وی به سختی و با لحنی پرخاشگرانه به انتقاد از همه طبقات، به ویژه طبقات مهم و مؤثر اجتماع پرداخته است.

حکیم سنایی در دشنام گویی و به کار بردن کلمات سست و رکیک بسیار بی پرواست و در این زمینه کمترین ملاحظه‌ای ندارد و هیچ مصلحتی وی را از این کار باز نمی‌دارد. بیشتر دشنامهای سنایی در حدیقه، تشبیه به حیواناتی نظیر سگ و گاو و خر و ناسزاهای مستقیم به فرد یا به زن اوست.

یکی از اهداف اصلی و مهم مولوی و سنایی در بیان هجو و هزل و طنز این است که مقام والای انسانی و کرامت بنی آدم را به خوانندگان و مخاطبان خود گوشزد کنند و به آنان نشان دهند که این انسانی که خداوند او را در زمین جانشین خود کرده و آن همه کرامتش داده است، چه به روز خود آورده و با خود چه کرده است. علاوه بر این، با توجه به زمان زندگی و تجربه های شخصی هر یک از این دو، به شیوایی و زیبایی، عالی ترین آموزه های اخلاقی و عرفانی را، در قالب هجو و هزل و طنز بیان می‌نمایند و تلاش می‌کنند از راه شوخی و خنده، راه درست زندگی کردن را به آنان بیاموزند؛ راهی را که اغلب مردم از آن دور شده‌اند.

## منابع و مأخذ

- ۱) قرآن مجید
- ۲) پزشک زاد، ایرج، (۱۳۵۳)، طنز پلی استوار به سوی مردم، روزنامه اطلاعات.
- ۳) جوادی، حسن، (۱۳۸۴)، تاریخ طنز در ادبیات فارسی، تهران، انتشارات کاروان، چاپ نخست.
- ۴) حلبی، علی اصغر، (۱۳۷۷)، تاریخ طنز و شوخ طبعی در ایران و جهان اسلامی، تهران، انتشارات بهبهانی.
- ۵) زرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۶۷)، بحر در کوزه، تهران انتشارات محمد علی علمی
- ۶) سنایی، محدود، (۱۳۷۴)، حدیقه الحقیقه و شریعة الطریقه، تصحیح مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، چاپ چهارم.
- ۷) شفیعی کدکنی، محمدرضا، (۱۳۷۶)، تازیانه های سلوک، تهران، نشر آگه.
- ۸) \_\_\_\_\_، (۱۳۸۰)، طنز حافظ، سالنامه گل آقا.
- ۹) مجابی، جواد، (۱۳۵۳)، قلمرو طنز، آیندگان ادبی، تهران
- ۱۰) معین، محمد، (۱۳۶۵)، فرهنگ فارسی، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ هشتم.
- ۱۱) مولوی، جلال الدین محمد، (۱۳۶۴)، مثنوی معنوی، تهران، تصحیح نیکلسون، انتشارات امیرکبیر، چاپ هشتم.